



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲

تو چشمِ شیخ را دیدن میاموز
فلک را راست گردیدن میاموز

تو کُل را جمع این اجزا میندار
تو گل را لطف و خندیدن میاموز

تو بگشا چشم، تا مهتاب بینی
تو مه را نور بخشیدن، میاموز

تو عقل خویش را از می نگه‌دار
تو می را عقل دزدیدن میاموز

تو باز عقل را صیادی آموز
چنین بیهوده پریدن میاموز

یتیمان فراقش را بخندان
یتیمان را تو نالیدن میاموز

دل مظلوم را ایمن کن از ترس
دل او را تو لرزیدن میاموز

تو ظالم را مده رخصت به تأویل
ستیزا^(۱) را ستیزیدن میاموز

زبان را پردگی^(۲) می‌دار چون دل
زبان را پرده بدریدن میاموز

تو در معنی گشا این چشم سر را
چو گوشش حرف برچیدن میاموز

(۱) ستیزا: ستیزه‌کار، لجوج

(۲) پردگی: پوشیده، مستور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲

تو چشمِ شیخ را دیدن میاموز
فلک را راست گردیدن میاموز

تو گل را جمع این اجزا میندار
تو گل را لطف و خندیدن میاموز

تو بگشا چشم، تا مهتاب بینی
تو مه را نور بخشیدن، میاموز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختار مطلق، اعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵

چه سودا می‌پزد (۳) این دل؟ چه صفرا می‌کند این جان؟
چه سرگردان همی‌دارد، تو را این عقل کارافزا (۴)؟

(۳) سودا پختن: آرزوی دور و دراز کردن، خیال باطل در سر داشتن
(۴) کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتارکننده، دست و پا گیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
رفض (۵) اسباب است و علت، والسلام

کشف این نه از عقل کارافزا (۶) بود
بندگی کن تا تو را پیدا شود

بند معقولات آمد، فلسفی
شهسوار عقل عقل، آمد صفی (۷)

(۵) رَفْض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
(۶) کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتارکننده، دست و پا گیر
(۷) صَفَى: برگزیده، خالص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۰

بیا ای جان نو داده جهان را
بیر از کار، عقلِ کاردان را

چو تیرم، تا نپیرانی نپرم
بیا بارِ دگر پُر کن کمان را^(۸)

ز عشقت باز طشت از بام افتاد^(۹)
فرست از بام باز آن نردبان را

تو آن مردی که او بر خر نشسته‌ست
همی‌پرسد ز خر این را و آن را

خمش کن کاو نمی‌خواهد ز غیرت
که در دریا درآرد همگان را

(۸) کمان پُر کردن: محکم کشیدن کمان
(۹) طشت از بام افتادن: رسوا شدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما گمان و تیراندازش خداست

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ...»

«... و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۵

کفر تو، دین است و دینت، نور جان
ایمنی، وز تو جهانی در امان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن‌کس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیا گر بسکلی (۱۰)
تو هلاکی، زآن‌که جزو بی‌کلی

(۱۰) بسکلی: از مصدر سِکَلِیدَن و کَسَلِیدَن به‌معنی جدا شدن، جدا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

چون شوی دور از حضور اولیا
در حقیقت گشته‌ی دور از خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!
کسی مر زهر را چون آزماید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۰

که هله (۱۱) نعمت فزون شد، شکر کو؟
مَرکَب (۱۲) شکر آر (۱۳) بَخُسپد (۱۴)، حَرگُوا (۱۵)

(۱۱) هَلَه: از ادات تنبیه و بیداری است؛ به معنی آگاه باشید.

(۱۲) مَرکَب: هرچه بر آن سوار شوند.

(۱۳) اَر: اگر

(۱۴) خُسپیدن: خوابیدن

(۱۵) حَرکُوا: حرکت دهید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار^(۱۶)
اندر این حضرت ندارد اعتبار

(۱۶) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۲۹

تو یقین می‌دان که هر شیخی که هست
هم سواری می‌کند بر شیر مست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۱۶

هر ذره که می‌پوید بی خنده نمی‌روید
از نیست سوی هستی، ما را کی کشد؟ خنده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحر^(۱۷) است و گفتن هم‌چو جو
بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

(۱۷) بحر: دریا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۰

چون که با شیخی، تو دور از زشتی‌ای
روز و شب سیّاری و در کشتی‌ای

در پناه جان جان‌بخشی توی^(۱۸)
کشتی‌اندر خفته‌ای، ره می‌روی

مَسْکُل^(۱۹) از پیغمبرِ ایّام خویش
تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

(۱۸) توی: مقیم در جایی
(۱۹) مَسْکُل: جدا مشو، مَسْکُلُ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه یزدان^(۲۰) بود بنده خدا
مردۀ این عالم و زنده خدا

دامن او گیر زودتر بی‌گمان
تا رهی در دامنِ آخرزمان

کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقَشَ اولیاست
کاو دلیل^(۲۱) نور خورشید خداست

منظور از آیه کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ «چگونه سایه‌اش را گسترده» این است که ولی خدا مظهر کامل خداوند است. و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.

اندرین وادی مرو بی این دلیل
لا أَحِبُّ الْاَفْلِینَ کَوْ چون خلیل^(۲۲)

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْاَفْلِینَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: «این است پروردگار من.» چون فرو شد، گفت: «فروشوندگان را دوست ندارم.»»

رُوزِ سَايَهٗ أَفْتَابِي رَا بِيَابِ
دَامَنِ شَهٗ شَمْسِ تَبْرِيزِي بَتَابِ (۲۳)

(۲۰) سایهٔ یزدان: کنایه از ولی خداست.

(۲۱) دلیل: راهنما

(۲۲) خلیل: دوست؛ خلیل‌الله، لقب حضرت ابراهیم (ع) است.

(۲۳) بتاب: بگیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیدهٔ ما چون بسی علّت (۲۴) دروست
رو فنا کُن دیدِ خود در دیدِ دوست

دید ما را دید او نَعْمَ الْعَوْضِ (۲۵)
یابی اندر دیدِ او کُلُّ غَرَضِ

(۲۴) علّت: بیماری

(۲۵) نَعْمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶

ای مُعَافِ یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَا
بی‌مُحَابَا (۲۶) رُوزِ بَانَ رَا بَرِکُشَا

قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۲۷

«... وَ یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ.»

«... خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»

(۲۶) بی‌مُحَابَا: بی‌پروا، بدون ترس و ملاحظه، و بی‌هیچ درنگی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوشِ بی‌گوشی در این دمِ بَرِکُشَا
بهرِ رَا زِ یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸

هین طلب کن خوش‌دَمی عُدّه‌گشا
رازدانِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا
اوز عینِ دردِ انگیزد دوا

زیرا حق‌تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند.
چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۰

این قضا را گونه‌گون تصریف‌هاست^(۲۷)
چشم‌بندش یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

(۲۷) تصریف: تغییر دادن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸

گفتم که: «ز آتش‌های دل، بر روی مَفَرَش‌های^(۲۸) دل،
می‌غَلَّت^(۲۹) در سودایِ دل تا بحر^(۳۰) یَفْعَلُ ما یَشا»

(۲۸) مَفَرَش: هر چیز گسترده‌ای، جای پهن‌کردن فرش

(۲۹) غَلَّت: گردیدن چیزی بر روی خود یا روی سطحی

(۳۰) بحر: دریا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف^(۳۱) است، او را دار خوش

(۳۱) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۳۲)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خلعت^(۳۳) را برد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۳۲) فتی: جوان‌مرد، جوان

(۳۳) خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گفت پیغمبر: که نَفَحَت‌های^(۳۴) حَق
اندرین ایام می‌آرد سَبَق^(۳۵)

گوش و هُش دارید این اوقات را
در رُبابید این چنین نَفَحات را

نَفَحه آمد مر شما را دید و رفت
هر که رأ می‌خواست جان بخشید و رفت

نَفَحَه دیگر رسید، آگاه باش
تا ازین هم وانمانی، خواجه‌تاش^(۳۶)

(۳۴) نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

(۳۵) سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

(۳۶) خواجه‌تاش: هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق^(۳۷) زد

مایدِه (۳۸) از آسمان در می‌رسید
بی‌صداع (۳۹) و بی‌فروخت و بی‌خرید (۴۰)

در میان قوم موسی چند گس
بی‌ادب گفتند: کو سیر و عدس؟!

منقطع شد نان و خوان از آسمان
ماند رنج زرع (۴۱) و بیل و داسمان

(۳۷) آفاق: جمع اُفق
(۳۸) مایدِه: طعام، سفرهٔ پر از نعمت
(۳۹) صداع: دردسر، زحمت و مشقت
(۴۰) فروخت و خرید: فروختن و خریدن
(۴۱) زرع: کاشتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۰

چون طیبیان را نگه دارید دل
خود ببینید و شوید از خود خجل

دفع این کوری به دست خلق نیست
لیک اکرام (۴۲) طیبیان از هدیست (۴۳)

این طیبیان را به جان بنده شوید
تا به مُشک و عنبر آگنده شوید

(۴۲) اکرام: احترام کردن، نیکی
(۴۳) از هدیست: از تأثیر هدایت حق تعالی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخِ ملولی خو کند (۴۴)

کیمیای نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن طرف که درد خاست (۴۵)؟

هین مزن تو از ملولی آه سرد
درد جو (۴۶) و، درد جو و، درد، درد

(۴۴) خو کردن: هرس کردن درخت
(۴۵) خاست: بلند شد، به وجود آمد، پدید آمد.
(۴۶) جو: بجوی، جستجو کن، طلب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنار بامی ای مست مدام (۴۷)
یست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان

(۴۷) مدام: شراب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشق صنوع (۴۸) توأم در شکر و صبر (۴۹)
عاشق مصنوع (۵۰) کی باشم چو گبر (۵۱)؟

(۴۸) صنوع: قدرت آفریدگاری
(۴۹) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۵۰) مصنوع: آنچه ساخته و آفریده شده است.
(۵۱) گبر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۷

که نظرگاه خداوند است آن
کز نظر انداز خورشید است کان

کو نظرگاه شعاع آفتاب؟
کو نظرگاه خداوند لباب (۵۲)؟

(۵۲) خداوند لباب: خداوند صاحب حقایق و عقول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ

قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیات ۱ و ۲

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم.»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شر آنچه بیافریده‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳

این مثل اندر زمانه جانی است
جان نادانان به رنج ارزانی است

زآنکه جاهل ننگ دارد ز اوستاد
لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالای استاد، ای نگار
گنده و پُر کژدم است و پُر ز مار

زود ویران کن دکان و بازگرد
سوی سبزه و گلبنان و آبخورد

(۵۳) جاهل: نادان
(۵۴) نگار: محبوب، معشوق
(۵۵) کژدم: عقرب
(۵۶) آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیا گر بسکلی^(۵۷)
تو هلاکی، زآنکه جزو بی گلی

(۵۷) بسکلی: جدا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

چون شوی دور از حضور اولیا
در حقیقت گشته‌ی دور از خدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

پیش این خورشید کاو بس روشنی است
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱

گفت هر یکتان دهد جنگ و فراق^(۵۸)
گفت من آرد شما را اتفاق

پس شما خاموش باشید اُنصتوا^(۵۹)
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو

گر سخن‌تان در توافق مؤتقه^(۶۰) است
در اثر مایه نزع^(۶۱) و تفرقه است

(۵۸) فراق: دوری
(۵۹) اُنصتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
(۶۰) مؤتقه: مورد اطمینان و وثوق
(۶۱) نزع: درگیری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۴

گفت پیغمبر: شما را ای مہان^(۶۲)
چون پدر ہستم شفیق^(۶۳) و مہربان

ز آن سبب کہ جملہ اجزای منید
جزو را از گل چرا برمی‌کنید؟

جزو از کل قطع شد، بیکار شد
عضو از تن قطع شد، مُردار شد

تا نپیوندد بہ کل بار دگر
مُردہ باشد، نبودش از جانِ خیر

ور بجنبد، نیست آن را خود سَنَد
عضو نو بُریدہ ہم جنبش کند

جزو از این گل گر بُرد، یک سو رود
این نہ آن گل است کو ناقص شود

قطع و وصل او نیاید در مَقال^(۶۴)
چیز ناقص گفته شد بہر مثال

(۶۲) مہان: جمعِ مہ، بزرگان
(۶۳) شَفیق: مہربان
(۶۴) مَقال: گفتن، گفتار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۶

ناز را رویی بیاید ہمچو ورد^(۶۵)
چون نداری، گرد بدخویی مگرد

زشت باشد رویِ نازیبا و ناز
سخت باشد چشمِ نابینا و درد

پیش یوسف نازش^(۶۶) و خوبی مکن
جز نیاز و آہِ یعقوبی مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُرْبِت (۶۷)
که به قُرْبِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (۶۸)

(۶۷) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۶۸) مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۲

مر تو را عقلیست جزوی در نهان
کاملُ الْعَقْلِی بجزو اندر جهان
جزو تو از کُلِّ او کُلِّی شود
عقلِ کُلِّ بر نَفْسِ چو ن غُلِّی (۶۹) شود

(۶۹) غُلِّ: قفل، زنجیری که بر گردن زندانیان افکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۱

صبر کن در موزه‌دوزی (۷۰) تو هنوز
ور بُوی (۷۱) بی‌صبر، گردی پاره‌دوز
کهنه‌دوزان گر بدیشان صبر و حلم (۷۲)
جمله نودوزان شدندی هم به علم

(۷۰) موزه‌دوزی: کفش‌دوزی
(۷۱) بُوی: باشی
(۷۲) حلم: فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشه‌ی، او زیان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا (۷۳)

کودک اول چون بزاید شیرنوش (۷۴)
مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی‌تی (۷۵) می‌کند
خویشتن را گنگ گیتی می‌کند

(۷۳) اَنْصُتُوا: خاموش باشید، ذهن را خاموش کنید.

(۷۴) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار

(۷۵) تی‌تی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌بِیْصِر (۷۶) تُوی
سِر تُوی، چه جای صاحبِ سِر تُوی

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَلَّهِ (۷۷)
من تورا باشم که کانَ اللَّهُ لَهُ

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

گه «تُوی» گویم تورا، گاهی «منم»
هرچه گویم، آفتابِ روشنم

هرکجا تا بم ز مشکلات دمی
حل شد آنجا مشکلات (۷۸) عالمی

(۷۶) بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

(۷۷) وَلَه: حیرت

(۷۸) مَشْكَات: چراغ‌دان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۳

شاگرد تو می‌باشم، گر کودن و کژپوزم^(۷۹)
تا زان لب خندان یک خنده پیاموزم

ای چشمه آگاهی، شاگرد نمی‌خواهی؟
چه حيله کنم تا من خود را به تو دردوزم؟

باری، ز شکاف در، برق رخ تو بینم
زان آتش دهلیزی^(۸۰) صد شمع برافروزم

(۷۹) کژپوز: کژدهان، مجاز از زشت و بدشکل

(۸۰) دهلیزی: منسوب به دهلیزخانه، مجاز از بیرونی، بی‌اساس و بی‌اصل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیز^(۸۱) قاضی قضا
بهر دعوی استیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم^(۸۲)؟
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

چند در دهلیز قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از یگانه^(۸۳)

زان بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو^(۸۴)

از لجاج^(۸۵) خویشان بنشسته‌ای
اندر این تنگی کف و لب بسته‌ای

تا بِنْدَهی آن گواهی ای شهید^(۸۶)
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است، بگزار^(۸۷) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت وا گُزار و وارهان^(۸۸)

(۸۱) دهلیز: دالان، راهرو، در اینجا کنایه از دنیا
(۸۲) تَن زدن: ساکت شدن
(۸۳) پگاه: صبح زود، سَحَر
(۸۴) عُنُو: سرکشی، نافرمانی
(۸۵) لجاج: لجابت، یكدندگی، ستیزه
(۸۶) شَهِید: شاهد و ناظر، آگاه
(۸۷) گُزاردن: انجام دادن، ادا کردن
(۸۸) وارهان: آزاد کن، رهایی بخش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو^(۸۹) داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گُریزی در خَلا^(۹۰)
استعانت^(۹۱) جویی از لطف خدا

در حقیقت دوستان دشمنند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

(۸۹) عَدُو: دشمن
(۹۰) خَلا: خلوت، خلوتگاه
(۹۱) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن، یاری، کمک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

پیش بینایان خبر گفتن خطاست
کَانَ دَلیلِ غفلت و نقصان^(۹۲) ماست

پیشِ بینا، شد خموشی نفع تو
بهرِ این آمد خطابِ اُنصِتُوا

گر بفرماید بگو، برگوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مگش

ور بفرماید که اندر گش دراز
همچنین شرمین (۹۳) بگو، با امر ساز (۹۴)

(۹۲) نقصان: کوتاهی
(۹۳) شرمین: شرمناک، باحیا
(۹۴) با امر ساز: از دستور اطاعت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲

تو چشمِ شیخ را دیدن میاموز
فلک را راست گردیدن میاموز

تو کُل را جمعِ این اجزا مپندار
تو گل را لطف و خندیدن میاموز

تو بگشا چشم، تا مهتاب بینی
تو مه را نور بخشیدن، میاموز

تو عقل خویش را از می نگه‌دار
تو می را عقل دزدیدن میاموز

تو باز عقل را صیادی آموز
چنین بیهوده پریدن میاموز

می‌های مست‌کننده من ذهنی:

- درد کشیدن
- زیاد شدن همانیدگی‌ها
- مقایسه، بهتر درآمدن و دیده‌شدن، معروف شدن و به رخ کشیدن
- خشمگین شدن، ویران کردن، قوی‌تر درآمدن
- منصب‌تعلیم، کلاس گذاشتن برای خداوند
- کوچک کردن دیگران، غیبت کردن، تحقیر کردن مردم
- غرور و تکبر
- حسادت

انواع بیهوده پریدن: (پریدن یعنی فکر کردن و عمل کردن)

- وقت‌گذرانی در سوشال مدیا
- نالیدن
- احساس تاسف نسبت به گذشته
- شکایت بیشتر کردن
- بی‌عمل ماندن
- تلاش برای عوض کردن دیگران

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۴

اختیاری هست در ظلم و ستم
من از این شیطان و نفس، این خواستم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقل یاری یار کن
أمرهم شوری بخوان و کار کن

عقلت را با عقل دوستان و یاران زنده به حضور قرین و هم‌نشین کن
و آیهٔ مربوط به «مشورت کردن» را بخوان و به آن عمل کن.

قرآن کریم، سورهٔ شوری (۴۲)، آیهٔ ۳۸

«... وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ ...»

«... و کارشان بر پایهٔ مشورت با یکدیگر است ...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جستجویی از ورای جستوجو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی بگو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنج اندر دام کس؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲

یتیمان فراقش را بخندان
یتیمان را تو نالیدن میاموز

دل مظلوم را ایمن کن از ترس
دل او را تو لرزیدن میاموز

تو ظالم را مده رخصت به تأویل
ستیزا را ستیزیدن میاموز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۳

شاگرد تو می‌باشم، گر کودن و کژیوزم^(۹۵)
تا زان لب خندان یک خنده بیاموزم

ای چشمه آگاهی، شاگرد نمی‌خواهی؟
چه حيله کنم تا من خود را به تو دردوزم؟

باری، ز شکاف در، برق رخ تو بینم
زان آتش دهلیزی^(۹۶) صد شمع برافروزم

(۹۵) کژیوز: کژدهان، مجاز از زشت و بدشکل

(۹۶) دهلیزی: منسوب به دهلیزخانه، مجاز از بیرونی، بی‌اساس و بی‌اصل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد توندست و چراغم اَبتری^(۹۷)
زو بگیرانم چراغ دیگری

(۹۷) اَبتر: ناقص و به‌درندخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غرر^(۹۸)
شمع فانی^(۹۹) را به فانی دگر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۰

گر چنین گشتی که اُستا خواستی
خویش را و خویش را آراستی

هر که از اُستا گریزد در جهان
او ز دولت می‌گریزد، این بدان

پیشه‌یی آموختی در کسب تن
چنگ اندر پیشه دینی بزن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۴

شکر کن ای مرد درویش از قُصور (۱۰۰)
که ز فرعونِ رهِیدی وز کُفور (۱۰۱)

شکر که مظلومی و ظالم نه‌ای
ایمن از فرعونِی و هر فتنه‌ای

(۱۰۰) قُصور: کوتاهی، اینجا یعنی نداشتن قدرت
(۱۰۱) کُفور: کفران، ناسپاسی کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۰

کرده‌ای تاویل (۱۰۲) حرف بکر (۱۰۳) را
خویش را تاویل کن، نی ذکر (۱۰۴) را

بر هوا تاویل قرآن می‌کنی
پست و کژ شد از تو معنی سنی (۱۰۵)

(۱۰۲) تاویل: رجوع کردن، بیان معنی کلام براساس دانسته‌های ذهنی به‌جای زنده شدن به آن
(۱۰۳) حرف بکر: سخن تازه و بدیع
(۱۰۴) ذکر: یاد، یکی از نام‌های قرآن کریم
(۱۰۵) سنی: بلند و روشن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاک بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین زآغاز قرآن تا تمام
رَفُضِ (۱۰۶) اسباب (۱۰۷) است و عَلَّت (۱۰۸)، والسَّلام

(۱۰۶) رَفُض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
(۱۰۷) اسباب: سببها، علّت‌ها. در اینجا یعنی فرم‌های ذهنی
(۱۰۸) اسباب و عَلَّت: در اینجا یعنی انتخاب یک سبب در ذهن و آن را مسئول دانستن در حالی که سبب اصلی خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

پیش این خورشید کاو بس روشنی است
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۹

فاعل و مفعول در روز شمار
روسپاهند و حریف سنگسار

رَهَزَدَه و، رَهَزَن (۱۰۹) یقین در حکم و داد
در چه بُعَدند و در بئس المهاد (۱۱۰)

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۶

«وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ»

«و چون به او گویند که از خدا بترس، خودخواهی‌اش او را به گناه کشاند.
جهنم، آن آرامگاه بد، او را بس باشد.»

گول را و، گول را کورا فریفت
از خلاص و فوز (۱۱۱) می‌باید شکیفت

هم خر و خرگیر اینجا در گند
غافلند اینجا و آنجا آفلند (۱۱۲)

(۱۰۹) رَمَزْدَه وَ رَمَزْن: گمراه و گمراه کننده
(۱۱۰) بَسُّ الْمَهَاد: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است.
(۱۱۱) فُوز: رستگاری
(۱۱۲) آفل: زودگذر، گذرا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸

در وَحَل (۱۱۳) تَأْوِيل (۱۱۴) رُخْصَت می‌کُنی
چون نمی‌خواهی کز آن دل برکُنی

(۱۱۳) وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
(۱۱۴) تَأْوِيل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲

یتیمان فراقش را بخندان
یتیمان را تو نالیدن میاموز

دل مظلوم را ایمن کن از ترس
دل او را تو لرزیدن میاموز

تو ظالم را مده رخصت به تأویل
ستیزا را ستیزیدن میاموز

زبان را پردگی می‌دار چون دل
زبان را پرده بدریدن میاموز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز، برجه کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روز روشن، هرکه او جوید چراغ
عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ (۱۱۵)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای
که صبا حست و، تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَدوب (۱۱۶) رحمت است
وین نشان جُستن، نشانِ علّت (۱۱۷) است

أَنْصِتُوا (۱۱۸) بِذِیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا

(۱۱۵) بلاغ: دلالت
(۱۱۶) جَدوب: بسیار جذب‌کننده
(۱۱۷) علّت: بیماری
(۱۱۸) أَنْصِتُوا: خاموش باشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۸۲

زبان را پردگی می‌دار چون دل
زبان را پرده بدریدن میاموز

تو در معنی گشا این چشمِ سر را
چو گوشش حرف برچیدن میاموز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نَفْس تو کاینجا بدست
مَشْنَوْش چون کار او ضد آمده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۳۳

گر همی دانی که یزدان داورست
ژاژ (۱۱۹) و گستاخی تو را چون باورست؟

دوستی بی‌خرد، خود دشمنی است
حق تعالی زین چنین خدمت غنی است

(۱۱۹) ژاژ: بیهوده، سخن یاوه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳

این چنین ژاژی چه خایم (۱۲۰) بهر او؟
گو بمیر آن خاین ابلیس خُو

(۱۲۰) ژاژ خاییدن: سخنان بیهوده گفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۳

شاهیست دل اندر تن مانده گاو
وین گاو ببیند شه اگر ژاژ نخاید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!
کسی مر زهر را چون آزماید؟

گیاهی باش سبز از آب شوقش
مبندیش از خری کو ژاژ خاید (۱۲۱)

(۱۲۱) ژاژخایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

ای خُنک آن را که ببند روی تو
یا درافتد ناگهان در کوی تو

ای روان پاک، بستوده تو را
چند گفتم ژاژ و بیهوده تو را

ای خداوند و شهنشاه و امیر
من نگفتم، جهل من گفت، آن مگیر

شمه‌یی (۱۲۲) زین حال اگر دانستمی
گفتن بیهوده کی دانستمی؟

(۱۲۲) شَمَه: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی به معنی چیز اندک از هرچیز به کار می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۹

باز مکرر کردنِ صوفی، سؤال را

گفت صوفی: قادر است آن مُستعان (۱۲۳)
که کند سودای ما را بی‌زیان

آنکه آتش را کند وِرد (۱۲۴) و شَجَر (۱۲۵)
هم تواند کرد این را بی‌ضرر

آنکه گُل آرد برون از عینِ خار
هم تواند کرد این دی را بهار

آنکه زو هر سَرُو آزادی کند
قادر است ار غصه را شادی کند

آنکه شد موجود از وی هر عدم
گر بدارد باقی‌اش، او را چه کم؟

آنکه تن را جان دهد تا حی (۱۲۶) شود
گر نمیراند، زیانش کی شود؟

خود چه باشد گر ببخشد آن جواد (۱۲۷)؟
بنده را مقصودِ جان، بی‌اجتهاد

دور دارد از ضعیفان در کمین
مکرِ نَفْس و فتنهٔ دیوِ لعین (۱۲۸)

(۱۲۳) مُسْتَعَان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

(۱۲۴) وَرْد: گل

(۱۲۵) شَجَر: درخت

(۱۲۶) حَی: زنده

(۱۲۷) جَوَاد: بخشنده

(۱۲۸) لعین: لعنت شده، ملعون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۷

جواب دادنِ قاضی، صوفی را

گفت قاضی: گر نبودی امر مُر (۱۲۹)
ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر

ور نبودی نَفْس و شیطان و هوا
ور نبودی زخم و چالیش (۱۳۰) و وَغَا (۱۳۱)

پس به چه نام و لقب خواندی مَلک (۱۳۲)
بندگانِ خویش را ای مُنْتَهک (۱۳۳)؟

چون بگفتی ای صبور و ای حکیم (۱۳۴)؟
چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم (۱۳۵)؟

صابرین (۱۳۶) و صادقین (۱۳۷) و مُنْفِقین (۱۳۸)
چون بُدی بی‌رهزن و دیوِ لعین (۱۳۹)؟

قرآن کریم، سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۷

«الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ.»

«شکیبایان و راستگویان و فرمانبرداران و انفاق‌کنندگان و آنان که در سحرگاهان آمرزش می‌طلبند.»

رُستَم و حمزه (۱۴۰) و مُخَنَّث (۱۴۱) یک بُدی
علم و حکمت باطل و مُنْدک (۱۴۲) بُدی

علم و حکمت بهر راه و بیرهیست
چون همه ره باشد، آن حکمت تهیست

بهر این دگان طبع شوره آب
هر دو عالم را روا داری خراب؟

من همی دانم که تو پاکی، نه خام
وین سوالت هست از بهر عوام (۱۴۳)

- (۱۲۹) مُر: تلخ
(۱۳۰) چالیش: چالش، جنگ و کشمکش
(۱۳۱) وَغَا: جنگ، پیکار
(۱۳۲) مَلَك: پادشاه
(۱۳۳) مُنْتَهَك: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَتَك به معنی پرده‌در و هتک‌کننده آمده است.
(۱۳۴) حَلِيم: فضاگشا
(۱۳۵) حَكِيم: دانا، فرزانه
(۱۳۶) صَابِرِين: صبر کنندگان
(۱۳۷) صَادِقِين: راستگویان
(۱۳۸) مُنْفِقِين: انفاق کنندگان
(۱۳۹) لَعِين: ملعون، لعنت‌شده
(۱۴۰) حَمَزَه: عموی پیامبر(ص)
(۱۴۱) مُخَنَّث: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو
(۱۴۲) مُنْدَك: متلاشی شده
(۱۴۳) عَوَام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم

مجموع لغات:

- (۱) ستیزا: ستیزه‌کار، لجوج
(۲) پردگی: پوشیده، مستور
(۳) سودا پختن: آرزوی دور و دراز کردن، خیال باطل در سر داشتن
(۴) کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتارکننده، دست و پا گیر
(۵) رَفْض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
(۶) کارافزا: مجازاً مشغله‌آور، گرفتارکننده، دست و پا گیر
(۷) صَفَى: برگزیده، خالص
(۸) کمان پُر کردن: محکم کشیدن کمان
(۹) طشت از بام افتادن: رسوا شدن
(۱۰) بسُکلی: از مصدر سَکَلِیدن و گُسلِیدن به معنی جدا شدن، جدا شوی.
(۱۱) هَلَه: از ادات تنبیه و بیداری است؛ به معنی آگاه باشید.
(۱۲) مَرَكَب: هرچه بر آن سوار شوند.
(۱۳) اَر: اگر
(۱۴) حُسْپِیدن: خوابیدن
(۱۵) حَرَكُوا: حرکت دهید.
(۱۶) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی
(۱۷) بحر: دریا
(۱۸) تَوَى: مقیم در جایی
(۱۹) مَسْکُل: جدا مشو، مَسْکُل
(۲۰) سایه یزدان: کنایه از ولی خداست.
(۲۱) دلیل: راهنما

- (۲۲) خلیل: دوست؛ خلیل‌الله، لقب حضرت ابراهیم(ع) است.
- (۲۳) بتاب: بگیر
- (۲۴) علّت: بیماری
- (۲۵) نعم العوض: بهترین عوض
- (۲۶) بی‌محابا: بی‌پروا، بدون ترس و ملاحظه، و بی‌هیچ درنگی
- (۲۷) تصریف: تغییر دادن
- (۲۸) مفرش: هر چیز گسترده‌ای، جای پهن کردن فرش
- (۲۹) غلتیدن: گردیدن چیزی بر روی خود یا روی سطحی
- (۳۰) بحر: دریا
- (۳۱) ضیف: مهمان
- (۳۲) فتی: جوان‌مرد، جوان
- (۳۳) خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۳۴) نفحت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دم مبارک خداوندی است.
- (۳۵) سبق: پیشی گرفتن، پیش افتادن
- (۳۶) خواجه‌تاش: هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند.
- (۳۷) آفاق: جمع اُفق
- (۳۸) مایده: طعام، سفره پر از نعمت
- (۳۹) صداع: دردها، زحمت و مشقت
- (۴۰) فروخت و خرید: فروختن و خریدن
- (۴۱) زرع: کاشتن
- (۴۲) اکرام: احترام کردن، نیکی
- (۴۳) از هدی‌ست: از تأثیر هدایت حق تعالی است.
- (۴۴) خو کردن: هرس کردن درخت
- (۴۵) خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.
- (۴۶) جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.
- (۴۷) مُدام: شراب
- (۴۸) صنّع: قدرت آفریدگاری
- (۴۹) شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۵۰) مصنوع: آنچه ساخته و آفریده شده است.
- (۵۱) گبر: کافر
- (۵۲) خداوند لباب: خداوند صاحب حقایق و عقول
- (۵۳) جاهل: نادان
- (۵۴) نگار: محبوب، معشوق
- (۵۵) کژدم: عقرب
- (۵۶) آب‌خورد: محلی که از آن آب خورند، آب‌شخور، برکه
- (۵۷) بسکلی: جدا شوی.
- (۵۸) فراق: دوری
- (۵۹) آنصتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
- (۶۰) مؤثقه: مورد اطمینان و وثوق
- (۶۱) نزاع: درگیری
- (۶۲) مهان: جمع مه، بزرگان
- (۶۳) شفیع: مهربان
- (۶۴) مقال: گفتن، گفتار
- (۶۵) ورد: گل، گل سرخ
- (۶۶) نازش: به خود بالیدن
- (۶۷) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۶۸) مقُرب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده
- (۶۹) غُل: قفل، زنجیری که بر گردن زندانیان افکنند.

- (۷۰) موزه‌دوزی: کفش‌دوزی
- (۷۱) بُوی: باشی
- (۷۲) حلم: فضاگشایی
- (۷۳) اَنْصَتُوا: خاموش باشید، ذهن را خاموش کنید.
- (۷۴) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
- (۷۵) تَتی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه
- (۷۶) بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
- (۷۷) وَكَلَه: حیرت
- (۷۸) مشکات: چراغ‌دان
- (۷۹) کَرپوز: کژدهان، مجاز از زشت و بدشکل
- (۸۰) دهلیزی: منسوب به دهلیزخانه، مجاز از بیرونی، بی‌اساس و بی‌اصل
- (۸۱) دهلیز: دالان، راهرو، در اینجا کنایه از دنیا
- (۸۲) تَن زدن: ساکت شدن
- (۸۳) پگاه: صبح زود، سَحَر
- (۸۴) عُنُو: سرکشی، نافرمانی
- (۸۵) لجاج: لجاجت، یکدنگی، ستیزه
- (۸۶) شهید: شاهد و ناظر، آگاه
- (۸۷) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن
- (۸۸) وارهان: آزاد کن، رهایی بخش
- (۸۹) عَدُو: دشمن
- (۹۰) خَلَا: خلوت، خلوت‌گاه
- (۹۱) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک
- (۹۲) نَقْصَان: کوتاهی
- (۹۳) شَرْمین: شرمناک، باحیا
- (۹۴) با امر ساز: از دستور اطاعت کن.
- (۹۵) کَرپوز: کژدهان، مجاز از زشت و بدشکل
- (۹۶) دهلیزی: منسوب به دهلیزخانه، مجاز از بیرونی، بی‌اساس و بی‌اصل
- (۹۷) اَبْتَر: ناقص و به‌دردنخور
- (۹۸) غَرَر: جمع غره به‌معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
- (۹۹) فَانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار
- (۱۰۰) قُصُور: کوتاهی، اینجا یعنی نداشتن قدرت
- (۱۰۱) کُفُور: کفران، ناسپاسی کردن
- (۱۰۲) تَأْوِيل: رجوع کردن، بیان معنی کلام براساس دانسته‌های ذهنی به‌جای زنده شدن به آن
- (۱۰۳) حَرْف بَکْر: سخن تازه و بدیع
- (۱۰۴) ذَکْر: یاد، یکی از نام‌های قرآن کریم
- (۱۰۵) سَنی: بلند و روشن
- (۱۰۶) رَفُض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن
- (۱۰۷) اسباب: سبب‌ها، علّت‌ها. در اینجا یعنی فرم‌های ذهنی
- (۱۰۸) اسباب و علّت: در اینجا یعنی انتخاب یک سبب در ذهن و آن را مسئول دانستن در حالی که سبب اصلی خداوند است.
- (۱۰۹) رَهْزَه و رَهْزَن: گمراه و گمراه‌کننده
- (۱۱۰) بِنَس المهاد: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است.
- (۱۱۱) فُوز: رستگاری
- (۱۱۲) آفل: زودگذر، گذرا
- (۱۱۳) وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
- (۱۱۴) تَأْوِيل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی
- (۱۱۵) بَلَاغ: دلالت
- (۱۱۶) جَذوب: بسیار جذب‌کننده
- (۱۱۷) عِلّت: بیماری

- (۱۱۸) أَنْصِتُوا: خاموش باشید.
- (۱۱۹) زَاثٌ: بیهوده، سخن یاوه
- (۱۲۰) زَاثٌ خَائِبِدُنٌ: سخنان بیهوده گفتن
- (۱۲۱) زَاثٌ خَائِبِيٌّ: بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی
- (۱۲۲) شَمَّةٌ: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی به معنی چیز اندک از هرچیز به کار می‌رود.
- (۱۲۳) مُسْتَعَانٌ: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.
- (۱۲۴) وَرْدٌ: گل
- (۱۲۵) شَجَرٌ: درخت
- (۱۲۶) حَيٌّ: زنده
- (۱۲۷) جَوَادٌ: بخشنده
- (۱۲۸) لُعِينٌ: لعنت‌شده، ملعون
- (۱۲۹) مُرٌ: تلخ
- (۱۳۰) چَالِيشٌ: چالش، جنگ و کشمکش
- (۱۳۱) وَغَاٌ: جنگ، پیکار
- (۱۳۲) مَلِكٌ: پادشاه
- (۱۳۳) مُنْهَكٌ: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَكٌ به معنی پرده‌در و هتک‌کننده آمده است.
- (۱۳۴) حَلِيمٌ: فضاگشا
- (۱۳۵) حَكِيمٌ: دانا، فرزانه
- (۱۳۶) صَابِرِيْنٌ: صبر کنندگان
- (۱۳۷) صَادِقِيْنٌ: راستگویان
- (۱۳۸) مُنْفَقِيْنٌ: انفاق کنندگان
- (۱۳۹) لُعِيْنٌ: ملعون، لعنت‌شده
- (۱۴۰) حَمَزَةٌ: عمومی پیامبر(ص)
- (۱۴۱) مُخَنَّثٌ: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو
- (۱۴۲) مُنْدَكٌ: متلاشی شده
- (۱۴۳) عَوَامٌ: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم